

سبز تر از بهار

زندگینامه
امام رضا علیه السلام
شکوه قاسم نیا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



سبتر از بهار

(علیه السلام)

زندگی نامه‌ی امام رضا

شکوه قاسم‌نیا

سرشناسه	: قاسم‌نیا، شکوه، ۱۳۳۴-
عنوان و نام پدیدآور	: سبزتر از بهار: زندگی‌نامه‌ی امام رضا (علیه‌السلام) // رضا شیرازی.
مشخصات نشر	: تهران: مدرسه، ۱۳۸۹.
مشخصات ظاهری	: ۱۴۰ ص.
شابک	: 978-964-08-0318-9
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: محمدبن علی (ع)، امام نهم، ۱۹۵ - ۲۲۰ ق. - سرگذشت‌نامه.
شناسه افزوده	: سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی. انتشارات مدرسه
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۹ ب ۳ ۹۴ ش / BP ۴۸
رده‌بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۵۸۲
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۲۵۸۰۳۰



سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
وزارت آموزش و پرورش

سبزتر از بهار (زندگینامه‌ی امام رضا علیه‌السلام) - از مجموعه‌ی چهارده‌آفتاب
شکوه قاسم‌نیا

زیر نظر شورای کارشناسی دفتر انتشارات کمک‌آموزشی

مدیر هنری: مهسا قباویی

تصویرگر: عطیه مرکزی

چاپ اول: ۱۳۸۹

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی، چاپ و صحافی از: شرکت ایرانچاپ (۲۹۹۹۳۴۴۵)

قیمت: ۳۵۰۰۰ ریال

حق چاپ محفوظ است

شابک ۹ - ۰۳۱۸ - ۰۸ - ۹۶۴ - ۹۷۸

ISBN 978-964-08-0318-9

نشانی: تهران، خیابان سپهبد قرنی، پل کریمخان زند، کوچه شهید محمود حقیقت‌طلب، شماره ۸

تلفن: ۹ - ۸۸۸۰۰۳۲۴ دورنویس (فاکس): ۸۸۹۰۳۸۰۹

www.enma.ir

هوالرئوف

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا المَرْتَضَى، الإمامِ التَّقِيِّ النَّقِيِّ وَحُجَّتِكَ عَلَى مَنْ
فَوْقَ الْأَرْضِ وَمَنْ تَحْتَ الثَّرَى، الصِّدِّيقِ الشَّهِيدِ، صَلَوةً كَثِيرَةً تَامَةً زَاكِيَةً مُتَوَاصِلَةً مُتَوَاتِرَةً
مُتَرَادِفَةً كَأَفْضَلِ مَا صَلَّيْتَ عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَوْلِيَائِكَ

افتخار خدمتگزاری به آستان امام رئوف شیعیان، حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام توفیق بزرگی است که خادمان آن حضرت در «جشنواره بین‌المللی امام رضا (ع)» در جان و تن خویش احساس نموده و از این باب شاکر در گاه ذات یگانه عالمند. بسی بر این فخر افزوده شده که نخستین نوبت از «جشنواره نهضت کتابخوانی رضوی» را خادمان آن روضه مطهر در اداره کل فرهنگ و ارشاد استان البرز بر خود فرض دانسته و در سرحد جهد می‌کوشند تا به نیکوترین وجه، عطر دلگشای بهشت رضوی را در سراسر کشور بگسترانند.

بی‌شک چنین طرحی علاوه بر اشاعه فرهنگ و دانش رضوی در میان توده مردم، به فزونی یافتن میزان مطالعه و گرایش به کتابخوانی در جامعه ایران خصوصاً در بین جوانان خواهد انجامید که این مهم با معطر شدن به نام و سیره مولای مهربانی، حضرت علی بن موسی (ع)، رنگ و بویی خاص به خود می‌گیرد. همچنین با عنایت به جایگاه علمی امام رضا (ع) که ایشان را به «عالم آل محمد (ص)» ملقب ساخته است پرداختن به فعالیتی علمی که فرهنگ مطالعه و دانش‌اندوزی را توسعه می‌دهد در این جشنواره مطمح نظر بوده است. از این رو، دبیرخانه جشنواره نهضت کتابخوانی رضوی تلاش دارد با برگزاری مسابقه سراسری کتابخوانی رضوی و با لحاظ جوانب متنوع این جریان فرهنگی، موجی فراگیر در حوزه معارف اسلامی و شیعی را به شکلی شایسته به جریان اندازد.

فعالان این جریان شکوهمند با ترسیم ساختاری منسجم و مشتمل بر جوانب کیفی و کمی، پس از کاوشی دقیق و همه‌جانبه به معرفی دست‌چینی از بهترین‌های نشر حول شخصیت ثامن الحجج (ع) اقدام نمودند که امید است این حرکت فرهنگی با لطف و توجه ویژه خدای متعال و اهل بیت پیامبر (ص) با موفقیت به انجام رسد و بارقه‌های جامعه‌ای ایمانی تر را در پرتو فرهنگ و سیره ائمه اطهار (ع) به ارمغان آورد.

دبیرخانه جشنواره نهضت کتابخوانی رضوی
اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان البرز



فهرست

زندگی‌نامه ۶

سال‌شمار زندگی ۹۸

چهل‌سخن ۱۰۰

منابع ۱۰۳





نامش تکتم بود یا نجمه ...

ایرانی بود یا عرب ...

اما دلش، دلی دریایی بود و آغوشش جایگاهی امن و مناسب برای چنان
فرزندی.

کبوتر هنوز بر بام خانه بود. بال هایش را گسترده بود و با هر طپش قلبش
ترانه عشق را زمزمه می کرد؛ ترانه ای که به زیبایی آوای باران بود و به نرمی آوای
نسیم.

هرچه بود این آوا، مردم مدینه را به خوابی رؤیایی فرو می برد. آرامشی عمیق
به جان هایشان می داد و رویایی بزرگ را در سرهایشان می پروراند؛ رویای
گشوده شدن همه درهای بسته، و رسیدن به بام آرزوها. کبوتر می خواند،
می گفت، می سرود و اهل مدینه می شنیدند و به رؤیایی عمیق تر فرو می رفتند.



۱۱

— سلام بر تو ای بانوی خانه من!

— سلام آقای مهربان من!

— سلام بر کودکت که نور و گرما به خانه ام بخشید.

— سلام به آفریدگار کودکان که مرا برای مادری او برگزید.

— نگاهش کن نجمه، ببین چه چشمان روشنی دارد!

— درست مثل چشمان خودت! نگاهش دلم را می لرزاند و زندگی ام را معنا

می کند؛ مثل نگاه خودت آن روز که به من خیره شدی و گفتی: «تو همانی که

در خواب دیده ام.»

— در خواب دیده بودمت نجمه. نقش روی تو بر پارچه حریری بود که پدرم

در رؤیا به من داد و گفت: «به جست و جویش برو. کنیزی است ضعیف و

رنجور. او را بخر و آزاد کن.»

خوش بیدار شده ام. خواب بود یا بیداری، رؤیا بود یا حقیقت، هر چه بود، او با من حرف می زد سرورم. مگر نه این که او فرزند توسست و تو در سکوت و خاموشی با من حرف می زنی و حرف دلم را می شنوی؟
- درست می گویی نجمه. دیگر اطمینان دارم که او همان است.
- کدام؟

- همان کسی که جد بزرگوارم مژده آمدنش را به من داده بود. گفته بود از تو فرزندى به دنیا می آید که لایق امامت است. گفته بود که او از تبار پاک علی (ع) است و نامش را علی بگذار. پس نامش را علی می گذارم طاهره.
- چه گفتی؟ طاهره؟! تو مرا طاهره صدا کردی؟

- درست شنیدی. تو را از این پس طاهره صدا می کنم. چون تو با تولد این کودک، پاک و طاهر شده ای. اجازه بده تو را طاهره و کودکمان را علی بنامم.
- من راضی ام به رضای تو محبوبم!

- رضای من، رضای خداست. او را علی می نامم و رضا صدایش می کنم.
رضای ما، رضای خداست طاهره!

آن گاه پدر بر زمین نشست، کودکش را بر دو دست گرفت و به سینه نزدیک کرد. او را به قلب خود فشرد. سر در گوش راستش گذاشت و اذان گفت، سر در گوش چپش گذاشت و نامش را صدا کرد و همچنان در همان حال باقی ماند.

گویی زمان از حرکت باز ایستاده بود. طاهره به پدر و پسر خیره مانده بود و نفس در سینه حبس کرده بود. می ترسید که حتی صدای نفش خلوت آن دورا

چگونه به همه آرزوهای کوچک و بزرگش رسیده بود؟ چگونه می توانست این همه خوبی و لطف و نعمت پروردگارش را جبران کند؟

«هان؟ چگونه طاهره؟ چگونه؟»

دست بر شکم خود گذاشت که هنوز گرمی وجود فرزند متولد شده را در خود نگاه داشته بود. چشم برهم نهاد و آهسته لب گشود و زمزمه کرد:

— ای مهربان ترین، ای آفریدگار من که مرا به همه آرزوهای کوچک و بزرگم رساندی، از تو می خواهم که فرزند مرا چنان توان و لیاقتی ببخشی که آرزوهای کوچک و بزرگ همه آرزومندان زمان خود و زمان بعد از خود را برآورده سازد. خدایا چنان کن که هر تن خسته و دل شکسته ای در کنار او آرامش بیابد. خدایا! مگر نه این که او برگزیده توست و من مادر اویم؟ پس از تو می خواهم آنچه را که در حق من روا داشتی، به وسیله او بر همه آرزومندان نیز روا بداری.

راز و نیاز پدر و پسر، بانجواهای مادرانه طاهره درهم آمیخته بود و آن اتاق کوچک را حال و هوایی دیگر و عطر و بویی تازه بخشیده بود. سرانجام پدر، سر از گوش فرزند برداشت، او را از سینه جدا کرد و به آغوش مادر بازگرداند و خود پیشانی شکر بر زمین نهاد. طاهره به قامت خمیده شوهرش خیره شد و دید که او آن مرد بزرگ و عالم پر قدرت، چگونه در مقابل آفریدگار خود، همچون کودکی از شوق می گیرد. نخواست که حتی با سنگینی نگاهش، خلوت راز و نیاز او را با خدایش برهم زند. پس چشم به سوی نورسیده اش چرخاند و به چهره او خیره ماند. چه زیبا بود این پسر! حالا دیگر دوست داشت به آینده پسرش فکر کند و در خیال ببیند که او چه چهره و اندامی به خود خواهد گرفت.



قامتش متوسط بود. صورتی همچون پدر، گندمگون داشت. چشمانش سیاهی شب را می شکافت، و دلش، دلش دنیای مهر و محبت و بخشش بود.

خانه پدر برای او مدرسه بود؛ مدرسه ای که در آن علم، دانش، عشق و معرفت می آموخت. در این خانه به روی عالمان و عارفان چهار گوشه عالم باز بود. می آمدند و سؤال می کردند و جواب می شنیدند و می رفتند. درمندان و آرزومندان نیز به این خانه می آمدند، درخواست می کردند، حاجت می گرفتند و می رفتند.

در خانه حتی به روی دشمنان نیز بسته نبود. می آمدند و ناسزا می گفتند و می رفتند؛ می آمدند و در امامت صاحب خانه - موسی بن جعفر (ع) - تردید می کردند. اما پدر از دشمنان هم کینه به دل نمی گرفت. دشمنی هایشان را

خانه بی پدر ماند، کلاس‌هایی استاد شد، سؤال‌هایی جواب ماند. چراغ
خانه خاموش شده بود! دستی به گرمی دست امام باید چراغ خانه را روشن
می‌کرد و نور و گرما به آن می‌بخشید، سینه‌ای به وسعت سینه امام باید پناهگاه
ستمیدگان می‌شد، دلی به صبوری دل امام باید سنگ صبور دردمندان می‌شد
و قدم‌هایی به استواری قدم‌های امام باید راه را ادامه می‌داد. کسی باید جان‌نشین
او می‌شد، و چه کسی بهتر از علی بن موسی الرضا (ع)؟ او که برترین فرزند
امام بود. پس چراغ خانه به نور وجود رضا (ع) روشن گشت و کلاس‌ها به عطر
کلام او معطر شد. دوستان پسر، گم‌کرده خویش را در وجود فرزند او
می‌جستند و می‌یافتند و راه نیمه‌رفته را با او ادامه می‌دادند.





که در سرزمین اسلامی طلوع کرده ای!»

می گفت که دوستدار خاندان نبوت است و از
علویان حمایت می کند. می گفت و دروغ
می گفت. پیکر بی جان امام هفتم در زندان او،
گواه این دروغگویی بود. امام با جسمی رنجور و
روحی توانا از دنیا رفت. تا بود، وظیفه ای را که بر
عهده داشت انجام داد، و زمانی که می رفت،

می دانست که مشعل امامت در دست فرزندش روشن نگاه
داشته خواهد شد. دوست و دشمن بارها از زبان او شنیده بودند
که: «بعد از من، فرزندم علی بن موسی الرضا، راه امامت را ادامه
خواهد داد.»

احساس می کرد، اما مصلحت نمی دید که دست به کاری بزند؛ هر چند که گوشش به دهان بدگویان بود و دلش از حرف ها و هشدارهایشان در تب و تاب:

— ای خلیفه، این علی بن موسی الرضا است که تکیه بر جای پدر زده و خود را امام می خواند! هر روز بر تعداد دوستدارانش اضافه می شود. خانه اش مرکز گردهمایی های بزرگ علمی شده و بحث علم و سیاست در محضرش رواج یافته است. او به همان اندازه برای حکومت شما خطر آفرین است که پدرش بود.

— می دانم، اما می گوئید چه کنم؟ می خواهید اشتباه بزرگی را که درباره پدرش مرتکب شدیم تکرار کنیم. می گوئید او را هم دستگیر و زندانی کنیم؟ نه، نه! این کار، جز این که بر دشمنان ما بیفزاید، نتیجه دیگری نخواهد داد! آزادش بگذارید! مصلحت جز این نیست.

— آیا امامت را به کسی سپرده است؟

— آری، به من!

— نمی ترسی که از هارون و نزدیکانش، آسیبی به تو برسد؟

— هرگز! اگر هارون بتواند به من آسیبی برساند، من امام نخواهم بود!

به این ترتیب، امام رضا(ع) بدون ترس و واهمه از هارون، راه خود را می رفت. مشعل امامت روز به روز در دستان او روشن و روشن تر می شد و راهی که او می رفت رهروان بیش تری می یافت. دوست و دشمن بیش از پیش نشانه های امامت را در او می یافتند و دل به گوهر وجودش می بستند.

بیش از هر چیز، شخصیت علمی امام رضا(ع) زبانزد عام و خاص بود. دانشمندان و فیلسوفان از سراسر دنیا می آمدند و به حضورش می رسیدند. آن ها با زبان خود از او سؤال می کردند و جواب را به همان زبان از او می گرفتند. برایشان شگفت انگیز بود که امام زبانشان را می داند و حرفشان را می فهمد و سؤالشان را بی جواب نمی گذارد. خورشید وجود امام هشتم سراسر عالم را تابناک ساخته بود.

پرچم اسلام؟

کاروان مرگ می رفت و هارون را با خود می برد، در حالی که او هنوز چشم به دنیا داشت و دست از دنیا کوتاه. هنوز طمع قدرتمداری بر سرزمین پهناور اسلامی از جسم بی جان و روح ناتوانش پاک نشده بود. او با کاروان مرگ می رفت و پسرانش امین و مأمون، بیش از غم رفتن او، شادی رسیدن به قدرت



و خلافت را در دل داشتند.

سال ها پیش از این، هارون وصیت کرده بود که امین و مأمون ولیعهدان اویند و حکومت را بین آن دو تقسیم کرده بود. امین را بیش تر دوست داشت و گفته بود که اول امین به خلافت برسد و بعد از پنج سال، مأمون شریک او در خلافت شود. حالا که پیکر بی جان هارون می رفت تا به خاک سپرده شود،



در مسابقه قدرت، آن که باخت امین بود و آن که برد مأمون. به فرمان مأمون سر از تن امین جدا کردند. میراث آلوده به نفاق پدر به چنگ مأمون افتاد و او هر آنچه را که سال ها آرزو می کرد، به قیمت خون برادر به دست آورد، و این بهای گرانی بود!

اینک مأمون بود و حکومتی آلوده به خون برادر، مأمون بود و دشمنی آن گروه از عباسیان که دوستدار امین بودند، مأمون بود و سرزنش های آن گروه که برادرکشی رازش می شمردند، و بالاخره مأمون بود و مخالفت ریشه دار علویان با او و اجدادش.

پایه های حکومت مأمون، سست و لرزان بود و خطر از همه طرف آن را تهدید می کرد. اما مأمون مرد سیاست بود و اندیشه. باید راهی پیدا می کرد و حکومت خود را از دامی که در آن افتاده بود نجات می داد؛ راهی که جلوه ای



- چه می گوید ای خلیفه؟ می خواهید خلافتی را که به این دشواری به دست آورده اید به علویان بسپارید؟

- این قرار و پیمان من با خدای من است. نذر کرده بودم که اگر در جنگ با برادر پیروز شوم خلافت را به داناترین و برترین فرزند علی بسپارم. آیا شما در علم و دانایی و برتری علی بن موسی الرضا تردید دارید؟

- علم و دانش و برتری او بر هیچ کس پوشیده نیست!

- پس در رساندن پیام من به او هم تردید نکنید. برخیزید و به مدینه بروید و بگویند که من چه گفته ام و چه تصمیمی گرفته ام.

چه زیرک بود مأمون! حتی نمی خواست دو وزیر و مشاور مورد اعتمادش هم از قصد و نیت سیاسی او آگاه شوند. نقاب دین خواهی و خداپرستی بر چهره زده بود و خود را هوادار خاندان علی (ع) نشان می داد!

امام بار دیگر سر بر سجده گذاشت و برداشت. چشمان سیاه و نافذ خود را به سوی خادم وفادارش موفق دوخت و پرسید: «چه کار دارند با من؟»
- می گویند پیامی از سوی خلیفه آورده ایم.

امام سجاده را جمع کرد و زیر لب گفت: «چه سماجتی دارد این مأمون!»
بعد هم اجازه داد که پیام آوران مأمون وارد شوند. وارد شدند و سلام کردند.
امام پاسخ سلامشان را داد، اما از جا برنخاست. خادمانش از تعجب چین به پیشانی آوردند و انگشت حیرت به دهان گزیدند. تا آن زمان و آن لحظه ندیده و نشنیده بودند که مولایشان در برابر میهمان از جا برنخیزد و آدای احترام نکند.
همیشه جای هر تازه واردی کنار دست امام بود و قدمش برای او مبارک.
می دانستند که علی بن موسی الرضا (ع) میهمان نوازی را یکی از اصول رفتار اسلامی به شمار می آورد. تاکنون ندیده بودند که میهمانی بر امام وارد شود و

بعد باز گردند.

امام سجاده جمع شده را باز گشود. دوباره سر به سجده برد و ساعت ها به همان حال باقی ماند. او با خدای خود حرف می زد و راز و نیاز می کرد، سؤال می کرد و جواب می شنید. دلش مثل کبوتری سبکبال تا آسمان پر می کشید و باز می گشت. سرانجام سر از سجده برداشت و با چشمانی نمناک از اشک، به موفق نگاه کرد و گفت: «فردا به زیارت قبر جدم پیامبر (ص) می رویم. پسرم جواد را هم با خود می بریم.»



- وداع؟ چه می گوئید سرورم؟ سفری کوتاه و بی خطر در پیش دارید که از آن باز می گردید و دوباره ...

- نه! به سفری بی بازگشت می روم. دیگر مدینه را نخواهم دید و چشمانم به حرم جدم روشن نخواهد شد!

این بار با همیشه فرق داشت. علی بن الموسی الرضا(ع) چهره بر خاک چسبانده بود و با صدای بلند می گریست. شانه هایش از گریه می لرزید و همراهان او به حیرت افتاده بودند.

- آرام بگیرید ای آقای ما! این همه بی تابی برای چیست؟
- بی تابی ام از حسرت است؛ حسرت این که در کنار جدم به خاک نخواهم

رفت.

- چه می گوئید ای بزرگوار، خدا به شما عمر طولانی بدهد!
- عمرم کوتاه است و قبرم در دیار غربت. غریب و دور از وطن از دنیا خواهم رفت؛ این را بدانید و به خاطر بسپارید!

حتی فرزند کوچک امام، جواد(ع) هم غریبانه به پدر نگاه می کرد. تا به حال او را چنین ندیده بود. می دید که پدر سر بر خاک پیامبر گذاشته است، اشک می ریزد و حرف می زند. حرف هایش رنگ و بویی دیگر داشت. دست کوچکش را بر بازوان پدر گذاشت. پدر سر راست کرد. دست های پسر را در میان دست های خود گرفت و هر دو را بر خاک پیامبر نهاد و چنین نجوا کرد:
«فرزندم را به تو می سپارم ای مهربان!»



سال ۱۹۸ هجری قمری بود یا ۲۰۰ ...

راه سفر از مکه بود یا از مدینه ...

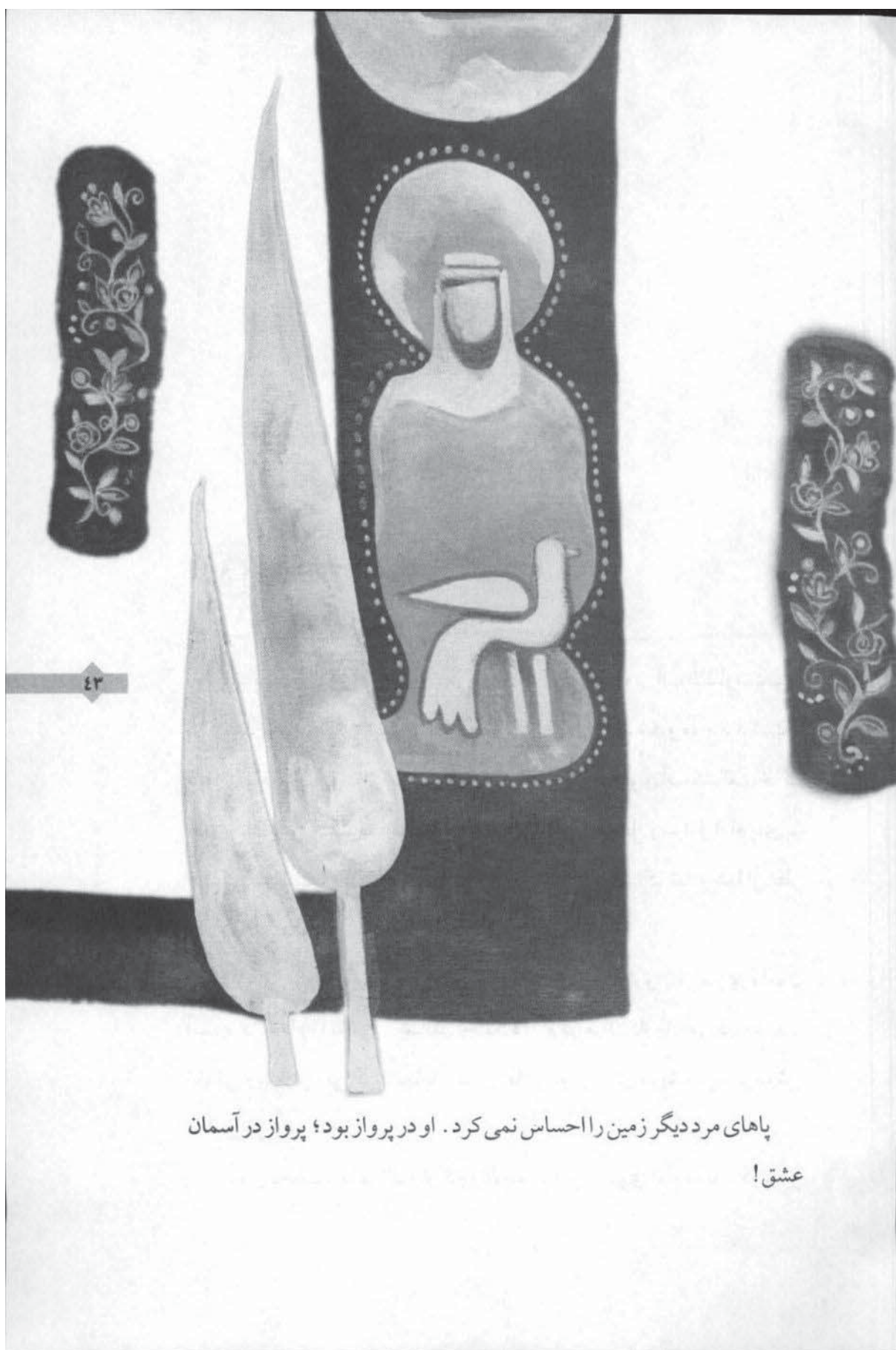
امام تنها بود یا با جمعی دیگر از علویان ...

اما مقصد «مرو» بود در خراسان ، و امام خوب می دانست که در مرو چه حرف ها و چه وعده ها و چه نقشه ها و دسیسه ها در انتظارش است . و می دانست که پایان این قصه چه خواهد بود . اما تا رسیدن به مرو نیز زمانی طولانی در پیش بود . و از مدینه تا مرو خود قصه ای دیگر داشت و پیامی دیگر . و امام می خواست که این قصه چنان گفته و نوشته شود که در یادها بماند و رازها را برملا کند .

نماینده مأمون در این سفر ، رجاء بن ابی ضحاک بود . او به جز سرپرستی کاروان ، مأموریت مهم دیگری نیز برعهده داشت . مأمور بود که لحظه به لحظه

آسمان بصره آن شب پر ستاره بود و ماه روشن تر از همیشه می تابید. نیمه های شب، مرد از خواب پرید. چشم ها را باز کرد، اما هنوز غرق در رویایی بود که دیده بود. چه شیرین بود این رویا! در باغی سرسبز پیامبر (ص) نشسته بود و ظرفی پر از خرما پیش رو داشت. مرد چشم به پیامبر دوخته و انتظار کشیده بود. انتظار چه چیز را؟ خود نیز نمی دانست! پیامبر مهربانانه به او خندیده بود و بعد مشتی خرما از ظرف برداشته و به او داده بود. مرد خرماها را شمرده بود. هجده دانه بود، هجده دانه! هجده دانه خرما از دست پیامبر گرفته بود! و چه حیف که همه را در خواب دیده بود!

مرد، سرخوش از این رویا از جا برخاست. وضو گرفت، نماز خواند و دیگر تا صبح خواب به چشمانش راه نیافت. تمام آن روز و روزهای بعد را در اندیشه رویایی که دیده بود گذراند، تا سرانجام خبری به گوشش رسید: «امام



پاهای مرد دیگر زمین را احساس نمی کرد. او در پرواز بود؛ پرواز در آسمان
عشق!

او خم شد و بر دستانش بوسه زد و گفت: «من یاسر، غلام پیشکشی شما از سوی خلیفه هستم.»

امام دست نواز شگر خود را بر سر او کشید و گفت: «تو برادر منی، یاسر!» مهر امام همچون خون در رگ های یاسر جاری شد و به قلبش گرمی بخشید. آن گاه کمک کرد تا امام پا در رکاب قاطر سرخ مو بگذارد و در اتاقک مخصوص بنشیند.

کاروان حرکت کرد و به اهواز رسید. هوا گرم بود و گرما طاقت فرسا. مسافران کاروان خسته و تشنه و گرم ازده بودند. امام رضا (ع) نیز ناخوش بود. قرار شد که چند روزی در اهواز بمانند و استراحت کنند. اما استراحت، علاج ناخوشی امام نبود. حال امام بهتر نشد. یاسر که دل به مهر آقايش بسته بود سخت نگران و پریشان حال بود، یک لحظه از کنار امام دور نمی شد و یک دم از پرستاری اش غافل نبود.

— حالتان خوش نیست مولای من! می روم خبر بدهم تا حکیمی برایتان بیاورند.

— به حکیم احتیاج نیست یاسر!

— اما حکیم باید بیاید و دستور دارو برایتان بدهد آقای من!

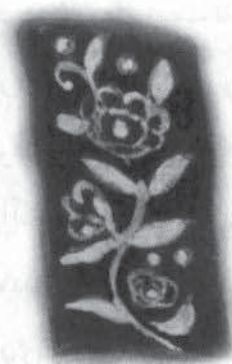
— داروی من نیشکر است یاسر.

یاسر از جا برخاست و سراسیمه به سوی کاروان دوید.

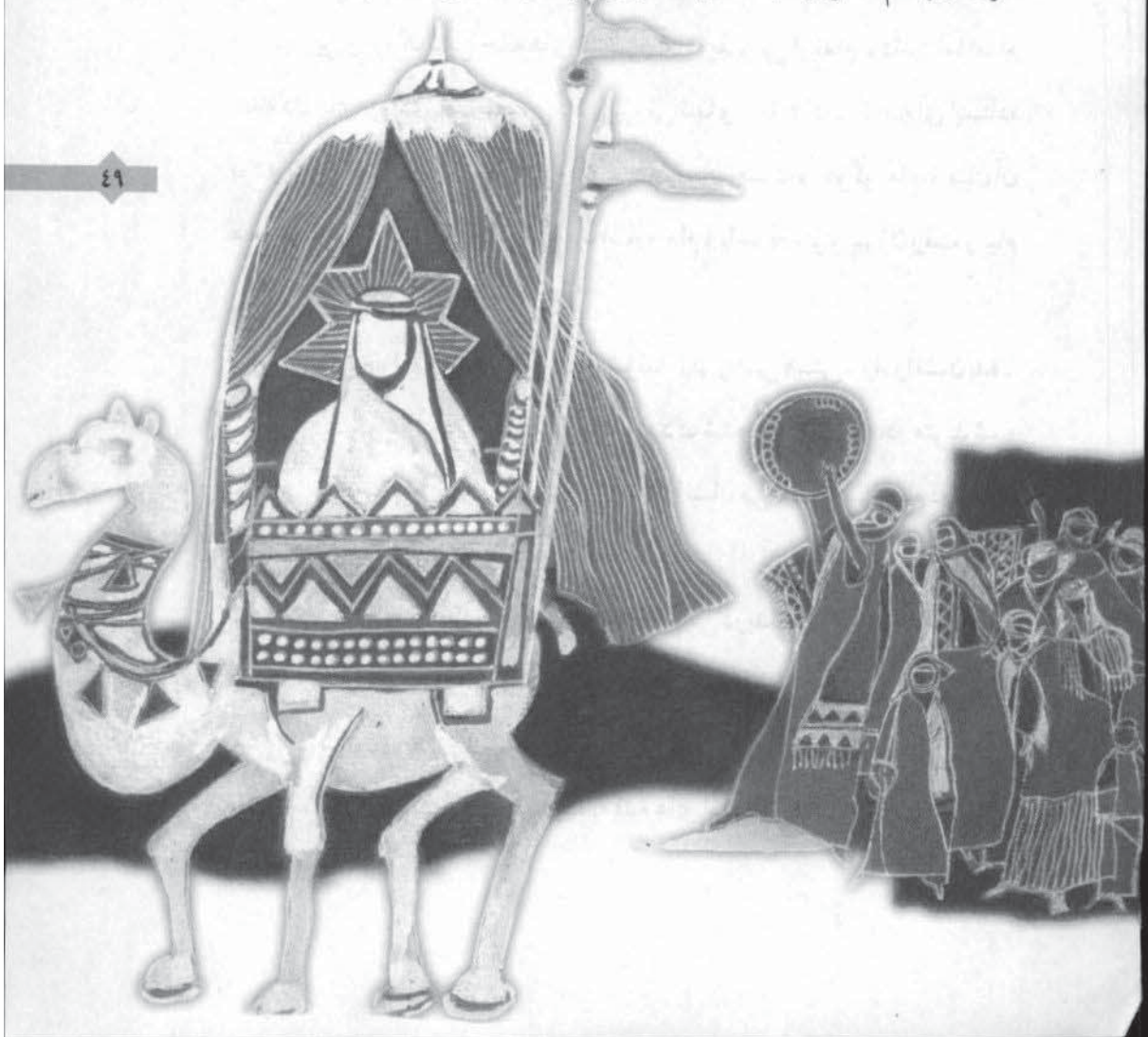
— نیشکر! نیشکر برای آقايم بیاورید!

— چه می گویی غلامک؟ این وقت سال و نیشکر؟

آورد و گفت: «این ها را از سال پیش نگه داشته بودم. بگیر و برای مولایم ببر.
سلام مرا برسان و بگو که برایم دعا کنند.»
یاسر باز گشت و در مقابل چشمان بهت زده همه، نیشکر را آورد. نیشکر را
جوشاندند و به امام دادند. امام خورد و بهبود یافت. دارو رسیده بود و درد از
بدن بیمار رفته بود. بیمار، خود حکیمی ماهر بود!



شهر دوخته بودند و انتظار ورود کاروان امام رضا (ع) را می کشیدند.
 انتظارها به سر رسید. گنبد طلایی کجاوه امام، همچون خورشیدی تابناک،
 نیشابور را روشن کرد. قلب های منتظر به طپش درآمدند. چشم ها خیره ماندند و
 قلم به دستان آماده نوشتن بزرگ ترین لحظه تاریخی شدند.
 کاروان از حرکت ایستاد. قاطر سرخ مو آرام گرفت. پرده ابریشمین کجاوه کنار
 رفت و چهره نورانی امام پدیدار شد. هزار جان شیفته به سویش پر کشیدند. اشک
 شوق از چشم ها فروچکید، قلب ها هزار بار به سینه ها کوبیدند. پاها به سویش



و گرما گرفت. حالا دیگر نیشابور بود و این خانه کوچک. خانه‌ای که خورشید را در خود جای داده بود. گرد و غبار رنج و تنهایی از در و دیوار خانه پاک شده بود. انگار که خانه از خوابی چندین ساله بیدار شده بود! طنین گام‌های عاشقان خدا بیدارش کرده بود. همه با عشق و شوق می‌آمدند و کوبه‌اش را می‌کوبیدند و به آستانش قدم می‌گذاشتند. پسندیده دیگر آرزویی نداشت. از غم دو عالم رها شده بود. صبح و شب چشمش به آفتاب وجود میهمانش روشن بود. خانه‌اش دیگر شب و تنهایی نداشت.

اما سرانجام روزهای خوشی‌اش به پایان رسید. میهمان مهربانش باید خانه‌او را ترک می‌کرد و با کاروان می‌رفت. وقت وداع رسیده بود. باران اشک از چشم‌های پسندیده بر گونه‌های پر چروکش می‌بارید. قامت خمیده‌اش از طوفان غم به لرزه افتاده بود. بعد از این دیگر دلش طاقت سکوت و تنهایی را نداشت. و امام این را خوب می‌دانست.

یاسر با اشاره امام، از خانه بیرون دوید و زمانی بعد، بانهای کوچکی بازگشت. نهال، نهال بادام بود. امام، آن را با دست‌های خود در باغچه خانه پسندیده کاشت تا یادگاری از خود به جا بگذارد.

امام رفت و یادگارش ماند؛ یادگاری که هزاران دل عاشق و نیازمند را به سوی خود کشاند و در خانه پسندیده را برای همیشه به روی عالم و آدمیان باز نگه داشت. می‌آمدند و آرزوهای خود را در گوش درخت می‌گفتند و حاجت خود را از صاحب درخت می‌خواستند. هر برگ و میوه این درخت مرحمی شد بر زخم دل زخم خورندگان و سایه‌اش پناهگاهی شد برای خسته دلان.

ای مولای ما، ای آفتاب عالم‌تاب! آرزومند دیدار دوبارهٔ چهرهٔ تو و شنیدن
کلامی از تو هستیم.

و موج فریادی عاشقانه‌تر، از پی آن:

ما را به حدیثی میهمان کن تا تلخی جدایی از تو را به شنیدن کلامت و
گرفتن پیامت تاب بیاوریم.

سرها به سوی صاحبان صدا برگشت. دو تن از بهترین حافظان قرآن و
گویندگان حدیث بودند که حرف دل بر زبان آورده بودند. سکوت و انتظار،
بار دیگر بر نیشابور سایه افکند.

و سرانجام پرده کنار رفت و چهرهٔ امام پدیدار شد. نفس‌ها در سینه‌ها حبس
ماند و چشم‌ها برای دیدن، گوش‌ها برای شنیدن و قلم‌ها برای نوشتن آماده
شدند. صدای گرم و نیروبخش امام سکوت و انتظار را شکست:

— پیامبر (ص) فرمود که خداوند فرمود: کلمهٔ توحید یعنی لا اله الا الله، دژ
من است. هر کس به این دژ وارد شود، از عذاب من در امان خواهد بود... با
شرایطش و من از شرایطش هستم.

قلم‌ها نوشتند و دل‌ها به خاطر سپردند و جان‌های تشنه، از این کلام سیراب
شدند.

... کاروان رفت، امام رفت و عطر کلام امام در هوای نیشابور باقی ماند.
بعدها آن را حدیث سلسلة الذهب نامیدند.

امام با چهره‌ای برافروخته فرمود: «نماز را همین جامی خوانیم!»
یاسر، سرش را به جایگاه امام نزدیک کرد و گفت: «ای مولای من، در این
بیابان قطره‌ای آب برای وضو پیدا نمی‌شود.»

— پیدا می‌شود یاسر! پیدا می‌شود!

امام بعد از گفتن این حرف، از مرکب پیاده شد و پا بر خاک سرخ بیابان
گذاشت. یاسر به سوی استقبال کنندگان دوید و فریاد زد:

— مولایم قصد نماز دارند. آیا آبی برای وضوی ایشان به همراه دارید؟
آهی بلند از سینه‌ی دوستداران امام برخاست. آن‌ها جز اشک دیده، آبی به
همراه نداشتند. یاسر دوباره فریاد زد:

— اما آقا! گفته‌اند که آب پیدا می‌شود. پس بگردید و پیدا کنید.

جمعیت پراکنده شدند. هر کس به سویی دوید تا در زمین خشک بیابان،
آبی برای وضوی امام و همراهانش پیدا کند. یاسر با پای تاول زده از داغی
خاک به سوی امام بازگشت تا با شرمساری بگوید که زمین خشک و تشنه
است و قطره‌ای آب ندارد. اما با ناباوری امام را دید که بر زمین زانو زده بود و
خاک را با انگشتان می‌کاوید. ناگهان یاسر به چشم خود دید که از زیر انگشتان
امام، آب از دل خاک فواره زد. فریاد یاسر در بیابان پیچید و به گوش همه
رسید:

— بیا! آب! آب! آب! آب پیدا شد!

همه‌ی آن‌هایی که به جست و جوی آب رفته بودند، به آن سو دویدند و با
چشمان خود جوشش آب را از زیر دستان پر برکت امام دیدند.

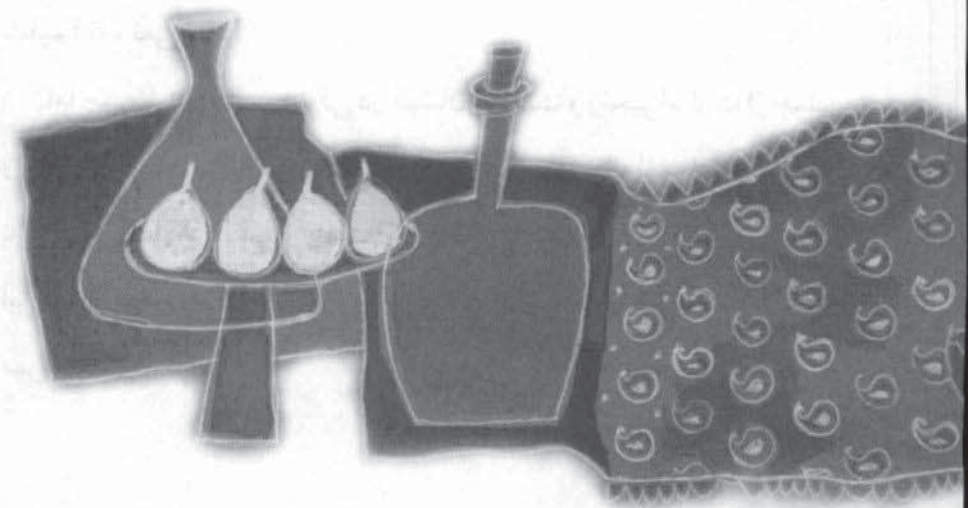


آن‌ها که بودند، شنیدند و به خاطر سپردند، و بعدها
پیش‌بینی او را بر زبان آوردند. آن خاک علامت خورده،
چندی بعد پیکر امام را همچون گنجی گران‌بها در خود
نهان کرد و مشهد نام گرفت و زیارتگاه دوستداران او و
خاندانش شد.

بود. گنبد طلایی جایگاه امام هشتم در مرو می درخشید و عطر وجود آن
بزرگوار، زمین و آسمان را پر کرده بود.

علویان از شوق به کوچه ها ریختند، و عباسیان از خشم به خانه ها
گریختند. آن عزیز تازه از راه رسیده، از هوای مرو بوی غربت می شنید و دلش
از غم غربی لبریز بود. چشم هایش نم اشک داشت و لب هایش به ذکر خدا
می جنبید. می دانست که دیگر از شهر و دیار خود فرسنگ ها دور شده است و
غم این دوری را تا پایان عمر بر دوش خواهد کشید. می دانست که قدم به راهی
بی بازگشت گذاشته است و حالا دیگر او هست و مأمون و هزاران بازی و دسیسه
سیاسی. می دانست که سخت ترین دوره زندگی اش آغاز شده است و باید
آماده مقابله با حيله های خلیفه عباسی باشد.

خانه ای بسیار بزرگ و باشکوه، دیوار به دیوار قصر مأمون آماده سکونت
امام بود. غلامان و خادمان بسیاری در آن خانه منتظر ورود مهمان تازه بودند.
همه گوش به فرمان و دل نگران و دست به سینه، و به سفارش مأمون آماده هر گونه
پذیرایی و جانفشانی.





روز بعد، مأمون به دیدار امام آمد. نقاب دوستی بر چهره داشت و آهنگ
مهربانی به کلام داده بود:

– ای فرزند پیامبر، من به دانش و پارسایی و عبادت تو آگاهم. بنابراین تو
را در امر خلافت شایسته تر از خود می بینم.

این را گفت و چشم به دهان امام دوخت. سخنان فریبنده ای بر زبان آورده
بود، و امید بسیار داشت که تیر به هدف خورده باشد و موافقت امام را از زبان
او بشنود. اما چه امید بیهوده ای! پاسخ امام، این بود:

– من به بندگی خداوند بزرگ مفتخرم. به دنیا میلی ندارم و امیدوارم از
بلایای آن در امان باشم و ...

رنگ از چهره مأمون پرید. باقی حرف های امام را نمی شنید. آرزوهای
خود را بر باد رفته می دید. نه، نباید می گذاشت که نقشه هایش چنین نقش بر



روز موعود فرارسید. ماه رمضان بود و سال ۲۰۱ هجری. مجلسی باشکوه در قصر مأمون برپا شده بود. تالار قصر غرق در نور و گل و عطر و آینه بود. تعداد زیادی از وزیران و نظامیان و بزرگان حکومتی در این مجلس حضور داشتند؛ همه با لباس های سبز و پرچم های سبز به نشانه احترام به امام. جمعیت زیادی از مردم عادی هم آمده بودند؛ هم از عباسیان و هم از علویان. همه از عام و خاص، انتظار می کشیدند و برای شروع مراسم لحظه شماری می کردند. جایگاه ولیعهد و خلیفه در بالای مجلس خالی بود. سرانجام انتظارها به پایان رسید و ورود مأمون و امام رضا(ع) به مجلس اعلام شد. نفس ها در سینه ها حبس ماند و چشم ها به یک سو خیره شد. امام و مأمون هردو با هم پا به تالار قصر گذاشتند. مأمون لباس خلافت بر تن داشت و شنل سلطنتی بر دوش انداخته بود. چشمانش از پیروزی برق

کوتاه اما لبریز از حرف و پیام، پذیرش ولیعهدی خود را اعلام کرد. برق شور و شادی در چشم دوستداران امام جهید، و شعله کینه و حسد از دل دشمنان سر کشید. به فرمان خلیفه، مراسم مخصوص اجرا شد. بزرگان حکومتی آمدند و به رسم آن روزگار با ولیعهد پیمان بستند. شاعران آمدند و شعرها خواندند، و سخنوران سخن‌ها گفتند. آن‌گاه به احترام این روز خوش، هدیه‌ها به مردم داده شد و سکه‌ها بر سرشان بارید. روز بعد، ولایتعهدی علی بن موسی الرضا (ع) در همه شهرها اعلام شد و سکه رایج کشور را به نام امام هشتم ضرب کردند.

مأمون دیگر خود را غرق در سعادت می‌دید. چنین فکر می‌کرد که بلندترین گام را برای استحکام پایه‌های حکومتش برداشته است؛ هم دشمنی علویان را



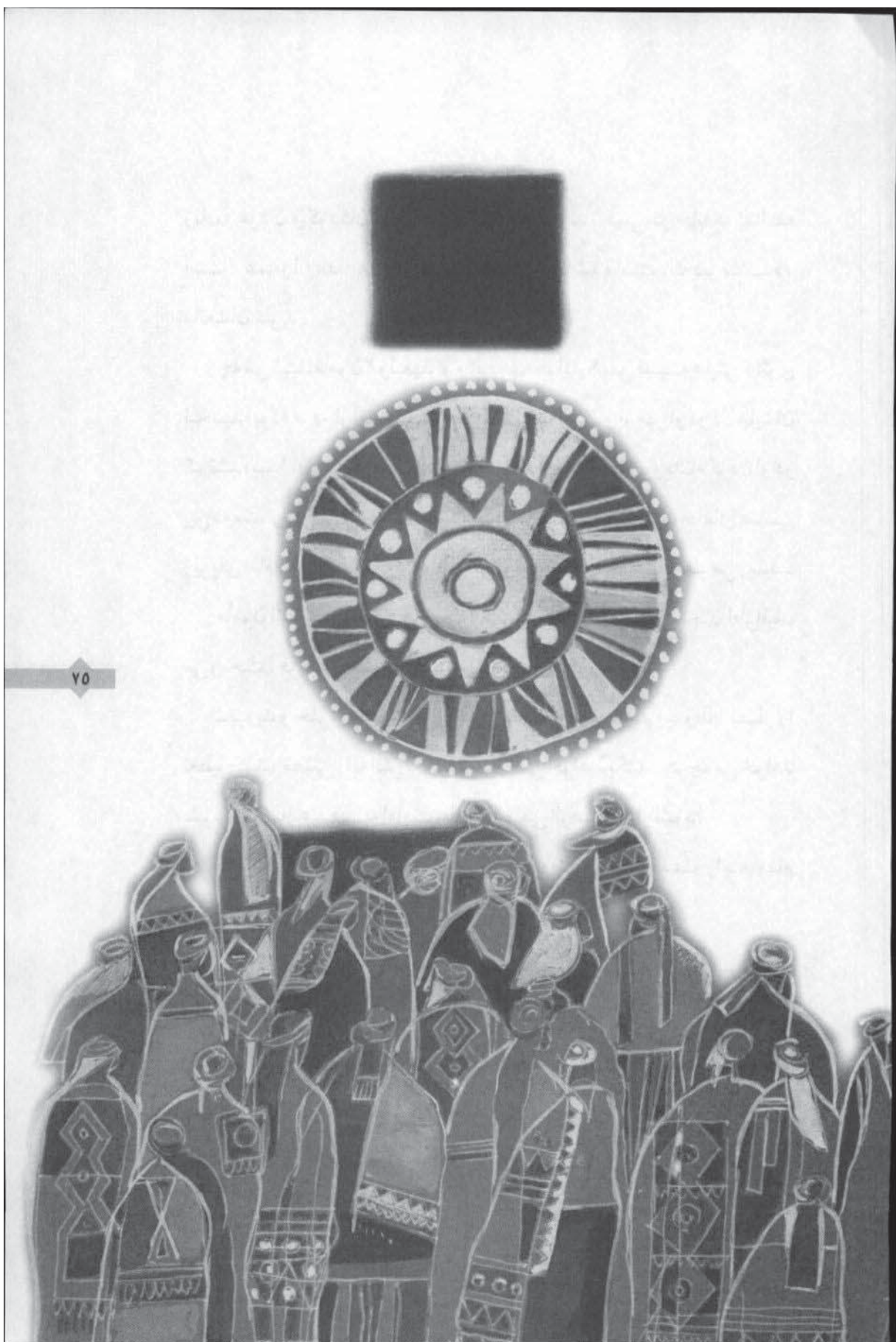


آخرین روزهای ماه رمضان فرامی رسید. عید فطر در راه بود. همه ساله در مرو، نماز عید فطر به امامت خلیفه عباسی یا یکی از نزدیکان او خوانده می شد. اما آن سال وضع فرق می کرد. امام هشتم شیعیان سه سال بود که در مرو زندگی می کرد و عنوان ولیعهدی خلیفه را نیز داشت. پس می شد از وجود او بهره برداری های سیاسی لازم را کرد. این دسیسه تازه مأمون بود. او تصمیم داشت از امام رضا(ع) بخواهد که امامت نماز عید فطر را بر عهده بگیرد. با این نقشه می خواست آخرین برگ برنده خود را رو کند؛ از یک سو وانمود کند بالاترین حد دوستی و اعتماد را به پیشوای علویان دارد، از سوی دیگر امام را به صحنه بازی های سیاسی خود بکشانند. از این راه می توانست، چنین نشان دهد که امام تحت فرمان اوست و به عنوان فردی حکومتی، نماز را امامت می کند. پس مأموری نزد امام رفت تا فرمان خلیفه را به او ابلاغ کند:



سحرگاه عید فطر، امام در خانه غسل کرد، به خود عطر زد و لباس مخصوص نماز پوشید. عمامه ای نازک را چنان به سر پیچید که یک طرفش بر سینه و طرفش دیگرش به پشت او آویزان بود. آن گاه به روش پیامبر، پایین لباس را تا ساق پا بالا زد، عصای مخصوص به دست گرفت و پای برهنه از خانه بیرون آمد. آن هایی که از ساعت ها قبل پشت در خانه اش جمع بودند و انتظارش را می کشیدند، فریادی از عشق و حیرت کشیدند و زمزمه هایشان بلند شد:

— ببینید! پای برهنه، دستار بر پشت و سینه... آه، این خود پیامبر است! نه! پیامبر نبود، فرزند پیامبر بود؛ همچون تصویری از او. عشق پیامبر و خاندانش در دل عاشقان غوغا کرد. کفش ها از پا درآمد و به این سو و آن سو پرتاب شد. دستارها از سر باز شد و به دو طرف سینه و پشت رها گشت. پایین



جمعیت درهم شکست . دل ها به خون نشست . زمزمه های اعتراض به گوش رسید :

- امام دارد برمی گردد ... به نماز نمی آید ... چه شده است ؟ مأموران خلیفه برای چه آمده اند ؟ چه پیغامی آورده اند ... ؟

مأموران برای خاموش کردن زمزمه ها ، رو به جمعیت فریاد زدند : « آرام باشید ! ولیعهد کسالت دارند و از امامت معذورند . نماز عید به امامت کسی دیگر برپا می شود . به مصلی بروید و به صف نمازگزاران پیوندید . »
اما زمزمه ها بلندتر شد و رنگ و بوی فریاد گرفت :

- دروغ می گویند ! ... اجازه برگزاری نماز را به امام نداده اند . ایشان را به زور برمی گردانند . این دستور خلیفه است ... لعنت خدا بر خلیفه عباسی ...

فریادها اوج گرفت و لرزه بر اندام طرفداران مأمون انداخت .

امام رضا (ع) مردم را به آرامش دعوت کرد . آن گاه مرکبی خواست و سواره به خانه بازگشت . از آن همه جمعیت ، عده زیادی به دنبال مرکب امام دویدند . عده ای نیز به خانه ها پناه بردند و بر آرزوی بربادرفته خود گریستند . عده کمی هم با دل شکسته و قدم های خسته به مصلی رفتند و نماز عید فطر را غریبانه به جای آوردند .

داشت. او ترجیح می‌داد از راه‌های دیگری، قدرت و محبوبیت امام را محدود کند؛ راه‌هایی پنهان و آشکار. یکی از این راه‌ها، محکم کردن پیوند خود با امام بود. پس دختر خود **ام حبیبه** را به عقد امام درآورد، با این خیال که هم امام را به خود نزدیک‌تر کند و هم از محبوبیت او در بین مردم بکاهد. اما چنین نشد و این راه، او را به نتیجه دلخواه نرساند. پس راه دیگری در پیش گرفت. جلسات بحث و مناظره علمی در قصرش به راه انداخت و از عالمان و دانشمندان سراسر دنیا دعوت کرد که بیایند و به مناظره با ولیعهد بپردازند. مأمون از این راه می‌خواست به شخصیت علمی امام ضربه بزند. فکر می‌کرد که امام رضا(ع) در این بحث و جدل‌های علمی شکست خواهد خورد و از ارزش و احترام او نزد اندیشمندان کاسته خواهد شد. اما این خیالی خام و اشتباه بود. امام رضا(ع) در سخت‌ترین و پیچیده‌ترین گفت و گوهای علمی نیز سربلند و پیروز شد و آفتاب اندیشه‌اش در خشان‌تر از پیش بر همه تابید و چشم حسودان را کور کرد. مأمون بعد از شکست در این راه‌ها، راه سختگیری بر امام را پیش گرفت. آمد و رفت‌ها به خانه او را تحت نظارت و کنترل درآورد. حتی در میان نزدیک‌ترین کسان امام جاسوسانی گماشت تا خبرهای خانه او را به مأمون برسانند. اما خبرها همه ناامیدکننده بود. خبرچین‌ها حرف تازه‌ای جز این که هر روز بر قدرت و محبوبیت امام افزوده می‌شود، نداشتند.

مأمون سرخورده و وامانده در کار خود، به دنبال راه‌های تازه‌ای برای رفع خطر از حکومتش می‌گشت. عجیب آن‌که او خطر را فقط از سوی امام می‌دید و از خطرات دیگری که حکومتش را تهدید می‌کرد، غافل بود.

بزرگ‌تری در پی خواهد داشت . باید راه دیگری برای آرام کردن اوضاع مملکت پیدا کنم .

✱

آن شب ، مأمون تا صبح غرق در اندیشه بود و به آنچه شنیده بود فکر می کرد ؛ به نصیحت های امام و به هشدارهای فضل . حرف امام در گوشش می پیچید که : « آن ها از وجود من در کنار تو ناراحتند ، یا باید مرا از خود دور سازی ... » و جمله فضل در ذهنش تکرار می شد که : « آن ها من و شما را در این کار مقصر می دانند و از این بابت زخمی کهنه بر دل دارند . »

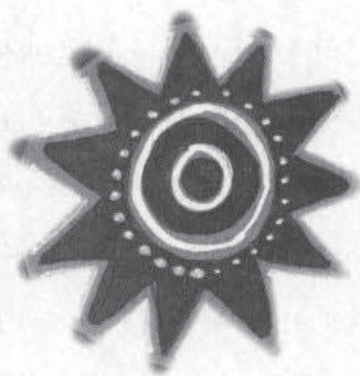
و آن گاه پرسش هایی شیطانی به ذهنش هجوم می آورد که : « چگونه می توان این زخم کهنه را التیام بخشید ؟ چه طور می توان تقصیرها را از گردن باز کرد و به دوش دیگری گذاشت ؟ به غیر از عزل و لיעهد ، چه راه دیگری برای دور کردن او وجود دارد ؟ »

مأمون شب را با این پرسش ها و پاسخ هایی که گاه جرقه می زدند و گاه خاموش می شدند ، گذراند و صبح با تصمیم تازه ای از بستر بیرون آمد .



برای این کار از او دلجویی و قدردانی بسیار کرد. آن گاه هدیه‌هایی گران قیمت و املاک زیادی به او بخشید و سرانجام موفق به جلب رضایت او شد.

امام رضا(ع) نیز به همراهی با مأمون در این سفر راضی نبود. او از قبل شرط کرده بود که در امور سیاسی و حکومتی دخالتی نداشته باشد؛ و این یک سفر سیاسی بود. اما مأمون اصرار کرد و از امام خواست که برای رسیدگی به مشکلات علویان در شهرها، همراهی اش کند. امام رضا(ع) به بیهودگی این سفر و دروغین بودن وعده‌های مأمون و آلوده بودن هدف‌های او آگاه بود. اما به تقدیر خویش نیز آگاه و راضی بود. پس ناچار موافقت خود را برای سفر اعلام کرد.





سحرگاه روز دوشنبه فضل به حمام رفته بود. ناگهان سکوت کوچه های
سرخس را خبری سرخ درهم شکست:
- کشتند! فضل را کشتند!

جسد غرق به خون فضل را از حمام بیرون کشیدند. جای ضربات شمشیر بر
بدنش دیده می شد. در میان آن ها که به تماشا آمده بودند همه ای افتاد. شک و
تردید در دل ها روید، زمزمه ها و کنایه ها بر لب ها نشست و شایعه ها دامن گرفت:
- مخالفان خلیفه او را کشته اند!

- نه، قتل به دستور خلیفه بوده است!

- ضاربان، مأموران دولتی بوده اند ...

- علت قتل مخالفت با ولیعهدی امام رضا است ...

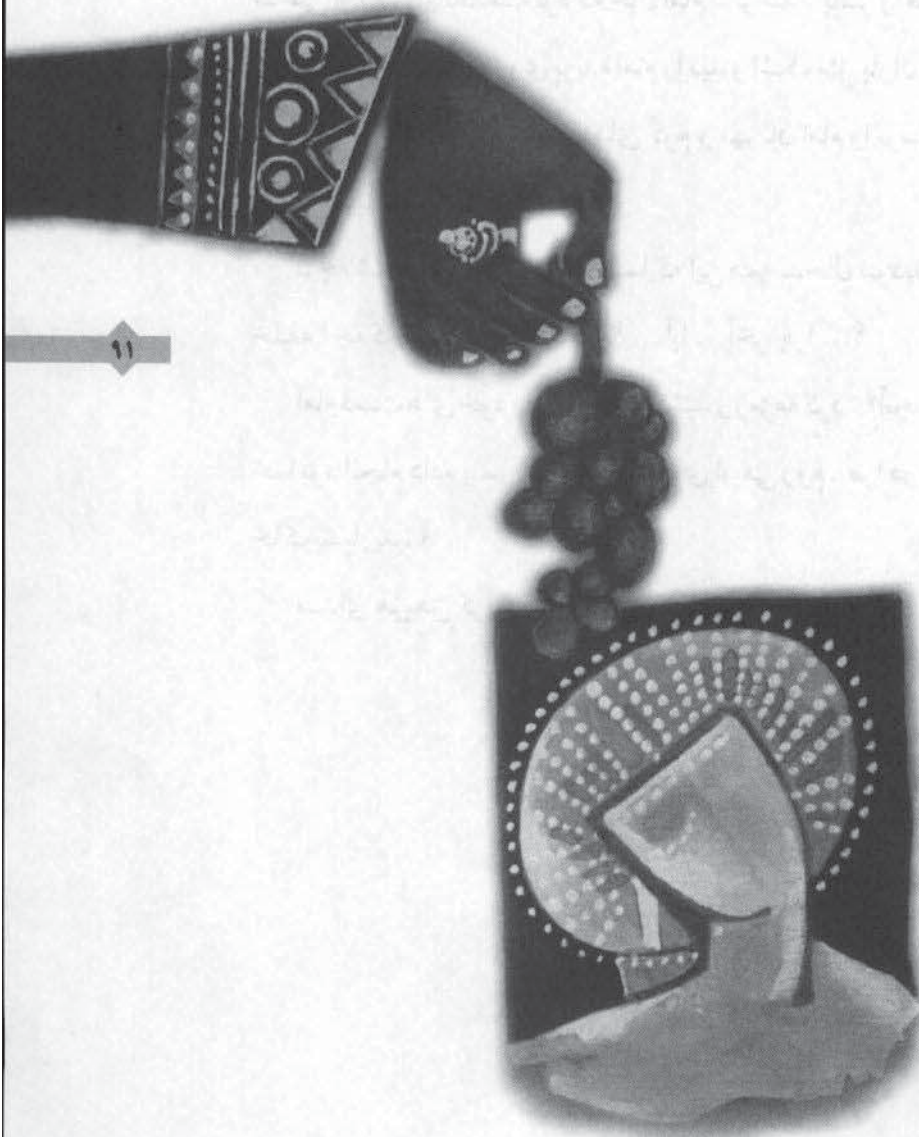
علت هر چه بود و ضاربان هر که بودند، فضل کشته شده بود و از سر راه مأمون
کنار رفته بود. با قتل او، آبی بر آتش دل مخالفان حکومت ریخته شد و این اولین
گامی بود که در راه جبران اشتباهات مأمون برداشته شد. این گام را خود مأمون
برداشت یا کسی دیگر، فرقی نداشت. قتل فضل به هر علت و به دست هر کس به
نفع مأمون تمام شد و خشم عباسیان را به او کمرنگ تر کرد.

جنازه فضل با تشریفات خاص به خاک سپرده شد. چند روز بعد، چهار نفر
به جرم قتل او دستگیر و مجازات شدند و به این ترتیب پایان ماجرای فضل، خوش
نوشته شد.

می دید و می شنید که آقایش در بستر بیماری هم به راز و نیاز با خدای خود
مشغول است. راز و نیازهایی که رنگ و بویی تازه گرفته بود و حکایت از نزدیک
شدن روز وصل داشت:

— خدایا در انتظار اجرای فرمان توام. مرگ مرا زودتر برسان!
یاسر می شنید و اشک به چشم می آورد. به چشمان آقایش خیره می شد و
هزاران حرف ناگفته در آن می خواند. یاسر خوب می دانست که بیماری امام از
رنجوری جسم نیست، از غم سنگینی است که بر دل دارد.

نبود. خواست که خوشه انگور را به ظرف برگرداند، اما نتوانست. توان هر حرکتی از او گرفته شده بود. هول و سرگردان و نگران مانده بود. سرانجام امام نگاه از او برگرفت، چشم برهم نهاد و لب هایش به ذکر خدا جنبید. شاید اگر مأمون گوش تیز می کرد می شنید که امام می گوید: «ای پروردگرم، آنچه را که





یاسر از کنار پیکر بی جان امام برخاست. هنوز عطر تن امام در اتاق موج می زد. هنوز آهنگ کلام او در گوشش بود. هنوز گرمی دستانش را بر سر و روی خود احساس می کرد. چه طور می توانست باور کند که آقایش او را تنها گذاشته و رفته است؟ چه طور می توانست بی او قدم بردارد؛ او که همیشه سایه اش را بر سر خود داشت؟ قدم های لرزانش او را به سمت در کشاند. در را گشود. سیل ناله و پرسش منتظران پشت در به او هجوم آورد:

— کجاست آقایمان؟ حالش چه طور است؟ بگو یاسر، بگو چه می خواهد تا برایش بیاوریم ... بگو که می خواهیم ببینیمش ... تا او را نبینیم از این جا نخواهیم رفت ... آخر چگونه برویم وقتی که دل هایمان این جا پیش اوست؟ ... بگو ای غلام، تو را به خدا بگو، خبری از حال او به ما بده ...

یاسر انگار که قفل بر دهان داشت. لب هایش انگار که تا ابد بسته مانده

به چوبه در گرفت و در خود فرو شکست . فریادها بر سرش بارید :

- پس چه شد یاسر؟ چرا جوابمان را نمی دهی؟

- می خواهیم به دیدارش برویم!

- من حکیم هستم، از راه دور برای درمانش آمده ام.

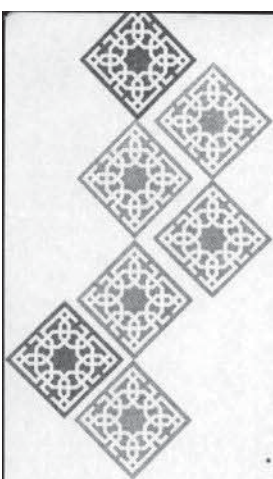
- عقب برو یاسر ... بگذار بیایم تو ...

دیگر زانوهای ناتوان یاسر تاب نیاورد . خم شد و پیکرش را بر زمین انداخت . چشم هایش مقاومت از دست داد و باران اشکش بر خاک فرو بارید . آن گاه لب هایش به نجوایی درآلود گشوده شد :

- آقایم رفت و تنهایم گذاشت .

های های گریه او در شیون جمعیت گم شد و دیگر کسی نشنید و ندانست که او چه ها گفت :

- آقایم همه چیز را می دانست . می دانست که آن خوشه انگور به زهر آلوده است، اما از آن خورد و مسموم شد . آقایم می دانست که وقت رفتنش رسیده است ...



- ❖ دوستی با مردم، نیمی از خردمندی است.
- ❖ هیچ مسلمانی اجازه ندارد که مسلمان دیگری را بترساند.
- ❖ کسی که از فقر و بیچارگی اش به دیگران بگوید، آبروی خود را برده است.
- ❖ بهترین مال و ثروت آن است که آبروی انسان را حفظ کند.
- ❖ عبادت به نماز و روزه زیاد نیست؛ به تفکر درباره خداوند است.
- ❖ پاداش روح، شادی است و مجازات آن، اندوه.
- ❖ کسی که غم از دل مؤمنی ببرد، خداوند در روز قیامت، غم از دلش خواهد برد.
- ❖ با دوست فروتن باش، از دشمن احتیاط کن، و با مردم خوشرو باش.
- ❖ کسی که در میان صحبت کسی حرف بزند، مثل این است که صورت او را خراشیده است.
- ❖ نگاه کردن به سبزه، انسان را خشنود می سازد.
- ❖ کسی بالاترین درجه از ایمان را دارد که بهترین اخلاق را دارد.
- ❖ سلامتی، حکومت پنهان است.
- ❖ دعا، سلاح مؤمن است.
- ❖ نگاه کردن در سه چیز عبادت است: نگاه بر صورت پدر، نگاه به قرآن مجید، نگاه به دریا.
- ❖ نزد خداوند، چیزی ناپسندیده تر از شکم پر از غذا نیست.

SABZTAR AZ BAHAR

"Better Than Spring"

(The Biography of Imam Reza (P. B. U. H.))

Author: Shokuh Ghasemnia

The aim of the Collection
named "Chahardah Aftab"

(The Fourteen Suns- Meaning the lives of The
Fourteen Innocent ones (P. B. U. T.))

is to reveal the Secrets of why they are being
loved and respected and
their heavenly Splendor with an attractive and
pleasant narration from their lives.

We wish that this collection,
with a new view; Could help to explain some
Parts of the lives of The Fourteen Innocent
ones (P. B. U. T.) as The Fourteen Perfect
humans of the Creation,
in a way that the adolescents and the youth
could be able to Satisfy their Spiritual thirst
from their Pure entity.



پرسش‌های کتاب «سبزتر از بهار»

۱. امام رضا (ع) در کدام شهر و در چه سالی چشم به جهان گشود؟

الف) ۱۴۸ ه.ق - مکه

ب) ۱۴۸ ه.ق - مدینه

ج) ۱۴۶ ه.ق - مکه

د) ۱۴۶ ه.ق - مدینه

۲. کدام یک از گزینه‌های زیر نام مادر امام رضا (ع) نیست؟

الف) نجمه

ب) مطهره

ج) تکتم

د) طاهره

۳. امام هشتم (ع) در دوران کودکی تا جوانی خود را در کدام مرکز علمی سپری نمودند؟

الف) نزد عالمان دینی زمان خود درس آموختند. ب) در جلسات علمی شهر مدینه شرکت نمودند.

ج) شاگرد مدرسه علمی پدر بزرگوارشان بودند. د) موارد الف و ج صحیح است.

۴. پس از اینکه امام (ع) از مدینه به خراسان رسیدند و به قصر مأمون وارد شدند نخستین اقدام ایشان چه بود؟

الف) مذاکره با مأمون دربارهٔ ولیعهدی

ب) دعوت از بردگان و غلامان برای صرف غذا با ایشان

ج) دیدار با سران شیعیان خراسان

د) اعلام حدیث سلسله الذهب

۵. امام موسی کاظم (ع) به ترتیب در زمان کدام خلیفه در آرامش نسبی بودند و در زمان کدام خلیفه دستگیر و زندانی شدند؟

الف) هارون - مأمون

ب) مهدی - هارون

ج) هارون - مهدی

د) مهدی - مأمون

۶. پدر امام رضا (ع) در کدام شهر و در چه حالی توسط خلیفه عباسی دستگیر شدند؟

الف) مکه - در حال طواف خانه خدا

ب) مدینه - در حال زیارت مرقد پدرشان در قبرستان بقیع

ج) کاظمین - در حال عبادت

د) مدینه - زیارت قبر پیغمبر (ص)

۷. هارون حکومت هر یک از ولیعهدان خویش را پس از مرگش چگونه بیان کرده بود؟

الف) امین پس از ۲ سال شریک مأمون در خلافت شود.

ب) مأمون پس از ۲ سال شریک امین در خلافت شود.

ج) مأمون پس از ۵ سال شریک امین در خلافت شود.

د) امین پس از ۵ سال شریک مأمون در خلافت شود.

۸. اعتقاد «علی بن حمزه» درباره‌ی شهادت امام موسی کاظم (ع) و امامت امام رضا (ع) چه بود؟

الف) معتقد بود امام رضا (ع) جانشین امام موسی کاظم (ع) است.

ب) معتقد بود امام موسی کاظم (ع) جانشینی پس از خود ندارند.

ج) معتقد بود امام موسی کاظم (ع) از دنیا رفته و روزی دوباره ظهور می‌نمایند.

د) هیچ‌گزینه‌ای صحیح نیست.

۹. پیشنهاد مأمون عباسی به امام رضا (ع) در ابتدای حکومت خویش چه بود و درباره‌ی آن با چه کسانی مشورت نمود؟

الف) ولیعهدی امام رضا (ع) - سهل بن فضل و حسن بن فضل

ب) خلافت امام رضا (ع) - سهل بن فضل و رجاء بن ابی ضحاک

ج) ولیعهدی امام رضا (ع) - سهل بن فضل و رجاء بن ابی ضحاک

د) خلافت امام رضا (ع) - سهل بن فضل و حسن بن فضل

۱۰. شرط امام رضا (ع) برای پذیرش پیشنهاد مأمون در خصوص ولیعهدی چه بود؟

الف) تمام شیعیان و پیروان امام (ع) از زندان عباسیان آزاد شوند.

ب) رسیدگی به امور علویان بر عهده امام رضا (ع) باشد.

ج) امام (ع) در هیچ یک از تصمیم‌گیری‌های سیاسی و حکومتی دخالتی نداشته باشند.

د) موارد الف و ج صحیح است.

۱۱. مقصد سفر امام رضا (ع) از مدینه به خراسان کدام شهر بود و چه کسی نماینده مأمون در این سفر بود؟

- (الف) مشهد - علی بن حمزه
(ب) مرو - علی بن حمزه
(ج) مرو - رجاء بن ابی ضحاک
(د) مشهد - رجاء بن ابی ضحاک

۱۲. قبر هارون، خلیفه عباسی، در کدام شهر قرار دارد؟

- (الف) مدینه
(ب) طوس
(ج) بغداد
(د) مشهد

۱۳. سال ورود امام رضا (ع) به خراسان کدام است؟

- (الف) ۲۰۲ هـ. ق
(ب) ۲۰۰ هـ. ق
(ج) ۲۰۱ هـ. ق
(د) ۲۰۳ هـ. ق

۱۴. حدیث «سلسلة الذهب» از سوی امام رضا (ع) در کدام شهر روایت شده است؟

- (الف) اهواز
(ب) نیشابور
(ج) مشهد
(د) مدینه

۱۵. اگر امام رضا (ع) نمی پذیرفتند که ولیعهد مأمون شوند، کدام یک از حالات زیر اتفاق نمی افتاد؟

(الف) مأمون علویان را همچون پیشینیانش مورد ظلم قرار می داد.

(ب) مأمون خود را آشتی طلب و علویان را ستیزه جو معرفی می کرد.

(ج) رضایت و منفعت سیاسی مأمون و عباسیان فراهم می شد.

(د) مأمون امام (ع) را به شهادت می رساند.

۱۶. آبادترین و مهمترین شهر ایران در زمینه علم و دانش هنگام ورود امام رضا (ع) به ایران کدام بوده است؟

- (الف) طوس
(ب) اهواز
(ج) مشهد
(د) نیشابور

۱۷. اولین توقف مهم امام رضا (ع) در سفرشان به خراسان کدام شهر بود؟

- (الف) اهواز
(ب) بصره
(ج) کوفه
(د) قم

۱۸. سفر امام رضا (ع) به خراسان در مجموع چه مدت به طول انجامید؟

- (الف) ۵ ماه
(ب) ۳ ماه
(ج) ۴ ماه
(د) ۲ ماه

۱۹. کدام گزینه انگیزه مأمون برای دعوت از امام رضا (ع) برای اقامه نماز عید فطر محسوب نمی‌شود؟

- (الف) برپایی نماز عید فطر به امامت امام رضا (ع) - فریب شیعیان در دوستی بیشتر با ایشان؛
(ب) حکومتی و تحت امر خلیفه نشان دادن امام رضا (ع) - برپایی نماز عید فطر به شیوه رسول خدا (ص)؛
(ج) وارد نمودن امام رضا (ع) به بازی‌های سیاسی - نمایش بالاترین درجه اعتماد به امام (ع)؛
(د) برپایی نماز عید فطر به شیوه رسول خدا (ص) - تحکیم روابط خود با امام رضا (ع) به عنوان ولیعهد خویش.

۲۰. کدام یک از حاکمان تحت فرمان مأمون با شورش علیه او، خود را خلیفه عباسیان در بغداد معرفی نمود؟

- (الف) مهدی بن عباس (ب) فضل بن سهل (ج) عباس بن مهدی (د) حسن بن فضل

۲۱. علت اصلی مخالفت عباسیان با مأمون چه بود؟

- (الف) بی‌کفایتی مأمون در اداره حکومت - ثروت‌اندوزی اطرافیان مأمون
(ب) ولیعهدی امام رضا (ع) - بی‌کفایتی مأمون در اداره حکومت
(ج) فقر و تنگدستی مردم - ولیعهدی امام رضا (ع)
(د) ولیعهدی امام رضا (ع) - افزایش نفوذ علویان در امر حکومت

۲۲. مأمون در سفر بازگشت به بغداد چه کسانی را با خود همراه کرد؟

- (الف) فضل بن سهل - حسن بن سهل (ب) فضل بن سهل - امام رضا (ع)
(ج) حسن بن فضل - امام رضا (ع) (د) فضل بن سهل - رجاء بن ابی‌ضحاک

۲۳. پس از فتح کابل توسط مأمون، امام به ترتیب چه پیشنهادهایی به مأمون دادند تا بحران در حکومت او برطرف شود؟

- (الف) دور کردن ولیعهد از خلیفه - دوستی با عباسیان
(ب) دور کردن ولیعهد از خلیفه - انتقال پایتخت به مدینه
(ج) عزل ولیعهد - دوستی با علویان
(د) دوستی با علویان - انتقال پایتخت به مدینه

۲۴. وزیر مأمون در سفر بازگشت به بغداد در کدام شهر و در چه حالی به قتل رسید و عباسیان پس از اطلاع از این واقعه چه واکنشی از خود نشان دادند؟

(الف) سرخس - استحمام - خوشحال شدند (ب) طوس - استحمام - ناراحت شدند

(ج) سرخس - خوابیدن - ناراحت شدند (د) طوس - خوابیدن - خوشحال شدند

۲۵. امام رضا (ع) در چه سالی و چه مکانی به شهادت رسیدند؟

(الف) ۲۰۳ هـ. ق - مرو (ب) ۲۰۳ هـ. ق - طوس

(ج) ۲۰۲ هـ. ق - مرو (د) ۲۰۲ هـ. ق - طوس

۲۶. امام رضا (ع) توسط چه کسی و چگونه به شهادت رسیدند؟

(الف) مأمون - مسموم کردن ایشان با انار (ب) حسن بن فضل - مسموم کردن ایشان با انار

(ج) حسن بن فضل - مسموم کردن ایشان با انگور (د) مأمون - مسموم کردن ایشان با انگور

۲۷. امام رضا (ع) کدام یک از صفات را بالاترین حد طاعت پروردگار معرفی فرمودند؟

(الف) صبر و فنا (ب) صبر و رضا (ج) دعا و رضا (د) فنا و دعا

۲۸. قوی ترین مردم از دیدگاه امام رضا (ع) چه کسانی هستند؟

(الف) صابرين (ب) متوكلين (ج) متقين (د) مؤمنين

۲۹. امام رضا (ع) چه چیز را حکومت پنهان می دانند؟

(الف) دعا (ب) نماز (ج) اخلاق نیکو (د) سلامتی

۳۰. امام رضا (ع) چه چیز را مصداق واقعی عبادت می دانند؟

(الف) پیروی از ولایت (ب) علم آموزی (ج) تفکر درباره خداوند (د) صدقه در راه خدا

نظر سنجی:

۱. آیا پیش از این با جشنواره بین المللی امام رضا (ع) آشنا بوده اید؟

۲. آیا تاکنون در هر یک از بخش های جشنواره بین المللی امام رضا (ع) شرکت کرده اید؟

۳. آیا در بخش ویژه جشنواره نهضت کتابخوانی رضوی شرکت نموده اید؟

۴. کتاب سبزتر از بهار را از طریق مراکز توزیع دریافت نموده اید یا از سایت جشنواره؟

۵. از چه طریق با جشنواره آشنا شده اید؟

- | | | | |
|---|-----------------------------------|---------------------------------------|---------------------------------------|
| ☐ بروشور | ☐ پوستر | ☐ تبلیغات شهری | ☐ سایت جشنواره |
| ☐ تبلیغات اینترنتی | ☐ تلویزیون | ☐ رادیو | ☐ مطبوعات |

پاسخنامه نخستین جشنواره نهضت کتابخوانی رضوی

نام و نام خانوادگی: تاریخ تولد: جنسیت: مذهب:

تابعیت: کد ملی: مقطع و پایه تحصیلی:

نشانی پستی: تلفن ثابت (به همراه کد شهر): تلفن همراه:

سؤال	الف	ب	ج	د	سؤال	الف	ب	ج	د
۱					۱۶				
۲					۱۷				
۳					۱۸				
۴					۱۹				
۵					۲۰				
۶					۲۱				
۷					۲۲				
۸					۲۳				
۹					۲۴				
۱۰					۲۵				
۱۱					۲۶				
۱۲					۲۷				
۱۳					۲۸				
۱۴					۲۹				
۱۵					۳۰				

پرسش‌های تشریحی:

۱. چه دلایلی باعث شد تا امام رضا (ع) با وجود علم به مسموم بودن میوه‌ها، به مصرف آن مبادرت ورزند؟

(در ۳ سطر بیان کنید)

۲. دربارهٔ حدیث سلسله الذهب از این کتاب چه آموختید؟ (در ۳ سطر بیان کنید)

توضیحات:

۱. به کلیه شرکت کنندگانی که به تمامی پرسش‌ها اعم از چهار گزینه‌ای و تشریحی پاسخ صحیح دهند جوایز ارزنده‌ای به قید قرعه اعطا می‌گردد.

۲. شرکت کنندگان موظفند جهت درج گزینه صحیح در برگه پاسخنامه محل تعیین شده مقابل شماره هر پرسش را به طور کامل پر نموده و از قرار دادن علامت X، ✓ و موارد مشابه خودداری نمایند.



استاداری البرز



معاونت امور فرهنگی



سازمان تبلیغات اسلامی
استان البرز



اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی
استان البرز



حوزه فرهنگی و اجتماعی
استان البرز



معاونت فرهنگی اجتماعی
شهرداری کرج



دبیرخانهٔ داده‌های پژوهشی
فهرست‌های کتابخانه‌ها و مراکز



معاونت امور فرهنگی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی



مجموعه «چهارده آفتاب» سعی دارد
با روایت شیرین و دلپذیر
از زندگی چهارده معصوم علیهم السلام
رازهای محبوبیت و شکوه آسمانی آنان را
روشن سازد.
امید است این مجموعه با نگاه نو،
گوشه‌هایی از زندگی
چهارده انسان کامل آفرینش را بیان کند تا
نوجوانان و جوانان،
روح تشنه خود را با زلال وجود ایشان
سیراب سازند.



۱۸۰۰۰ ریال - کد ۵/۱۶۴۶

